

به نام خدا

# امداد فنگ

نویسنده :

حسین فغان پور گنجی

ویراستار :

حسین شیردل

انتشارات ارسطو  
(چاپ و نشر ایران)  
۱۴۰۱

سرشناسه: فغان پور گنجی، حسین، ۱۳۴۷ -  
عنوان و نام پدیدآور: امداد فنگ/ نویسنده حسین فغان پور گنجی؛ ویراستار حسین شیردل.  
مشخصات نشر: ارسطو (سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۱.  
مشخصات ظاهری: ۲۲۷ ص.: مصور (بخشی رنگی)، نقشه (رنگی). ۱۴×۲۱ س.م.  
شابک: ۹۱۰۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۶۰۰-۴۳۲-۹۲۷-۹  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
یادداشت: کتابنامه: ص. ۲۲۷.  
موضوع: فغان پور گنجی، حسین، ۱۳۴۷ -- خاطرات  
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- خاطرات  
Personal narratives -- ۱۹۸۰-۱۹۸۸, Iran-Iraq War  
رده بندی کنگره: DSR۱۶۲۹  
رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲  
شماره کتابشناسی ملی: ۸۹۲۵۳۴۳  
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

نام کتاب: امداد فنگ  
نویسنده: حسین فغان پور گنجی  
ویراستار: حسین شیردل  
ناشر: ارسطو (سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)  
صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد: پروانه مهاجر  
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد  
نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۱  
چاپ: مدیران  
قیمت: ۹۱۰۰۰ تومان  
فروش نسخه الکترونیکی - کتاب رسان:  
<https://chaponashr.ir/ketabresan>  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۳۲-۹۲۷-۹  
تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵  
[www.chaponashr.ir](http://www.chaponashr.ir)



انتشارات ارسطو



تقديم می شود به:

شهادی والامقام، آزادگان سرافراز، جانبازان و

رزمندگانِ دورانِ دفاع مقدس،

ملت غیور؛ ولایت مدار و همیشه در صحنهٔ ایران

عزیز!

با تشکر از:

آنانی که در دوران دفاع مقدس، با جان و مالشان جهاد کردند؛

آنهایی که در برابر مشکلات فراوانِ ناشی از جنگ تحمیلی صبوری

کردند؛

کسانی که در حفظ و نشر ارزش‌های دفاع مقدس راسخونند.

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۹	مقدمه
۱۱	ثبت نام در هنرستان
۱۷	اقدام برای آموزش و جبهه
۲۱	پادگان آموزشی تکاوران دریایی منجیل
۳۳	چند حادثه مهم در چمخاله
۳۷	حادثه در کلاس، هنگام تزریق آمپول
۴۳	در بیمارستان لنگرود
۴۵	آموزش نظامی در پادگان چالوس
۴۷	در منزل سلمان فارسی!
۴۹	اعزام به جبهه؛ کربلا! کربلا! ما داریم می‌آیم
۵۲	خط مقدم: جبهه عملیات والفجر ۶
۵۶	حکایت دندان پزشکی
۵۸	مهمان برادران ارتشی
۶۲	پایگاه شهید بهشتی اهواز
۶۴	در خط پدافندی کوشک
۷۴	مجروح شدن من
۷۸	در بیمارستان شهید بقایی اهواز و نقاهتگاه تختی

- در هواپیمای «هرکولس» ..... ۸۰
- در بیمارستان تهران ..... ۸۱
- ترخیص از بیمارستان ..... ۸۳
- امتحانات خرداد در هنرستان ..... ۸۵
- اعزام دوباره به جبهه ..... ۸۹
- پایگاه شهید بیگلوی اهواز ..... ۹۱
- حمام سیار ..... ۹۵
- بازار اهواز ..... ۹۸
- دیدن داداش حسن در شهید بیگلوی اهواز ..... ۱۰۱
- حسن آقا و دژبانهای حفاظت! ..... ۱۰۴
- حادثه درگذشت برادرم حسن آقا ..... ۱۰۸
- پایان مرحله دوم جبهه ..... ۱۰۹
- مرحله سوم اعزام به جبهه. تا سه نشه بازی نشه! ..... ۱۱۲
- حمله جنگنده های عراقی ..... ۱۲۰
- مجروح شدن فرمانده گروهان ..... ۱۲۱
- مانور حمله به یکی از قلعه ها ..... ۱۲۳
- خط مقدم شلمچه؛ عملیات تکمیلی کربلای پنج ..... ۱۲۷
- مرخصی گردان در تعطیلات عید نوروز سال ۱۳۶۶ ..... ۱۳۵
- پایان مرخصی و بازگشت به جبهه ..... ۱۳۸
- تهیه و خواندن مقاله در تجلیل از شهدای گردان ..... ۱۴۰

۱۴۴	اعزام گردان به شمال غرب کشور؛ سردشت
۱۴۶	موقعیت منطقه
۱۴۶	جهاد در جهاد!
۱۵۰	اعتصاب رانندگان اتوبوس
۱۵۴	تصادف اتوبوس با تریلی
۱۵۶	در مسیر سردشت
۱۵۸	۳ بهار در ۲ ماه
۱۵۹	در سردشت
۱۶۳	آغاز عملیات کربلای ۱۰
۱۸۰	دستاوردهای عملیات کربلای ۱۰
۱۸۲	شهید حسین فغان پور!
۱۸۶	فرمانده لشکر ۳ دقیقه ای!
۱۸۸	چغازنبیل شوش
۱۹۰	در خصوص تغییر نام شهید پرویز فغان پور گنجی
۱۹۱	معراج شهدا
۱۹۳	دفترچه سربازی
۱۹۵	کلاس آمادگی کنکور، قبولی دانشگاه
۲۰۱	رزمندگان روستای پایین گنج افروز بابل در گردان مسلم ابن عقیل (ع)
۲۰۳	پیوست تصاویر
۲۲۲	سال شمار

٢٢٥.....تأليفات

٢٢٧.....منابع



## مقدمه

یکی بود یکی نبود. روزی روزگاری سرزمینی بود که مردمانش بعد از سال‌ها و قرن‌ها، به همت و اتحاد هم با دیوها درآویختند و سلطنتشان را دود و نابود ساختند. بعد از آن حکومت دلخواهشان را بنا نهادند؛ اما تا خواستند به عمران و آبادانی آن اقدام کنند، غول‌ها و آدم‌خوارها به کشورشان یورش بردند و قصد تصرف موطن مألوفشان را کردند و ناجوانمردانه، به عالم‌و آدم هیچ رحمی نکردند.

دوباره به حکم رهبرشان که از جان بیشتر دوستش می‌داشتند، سراسیمه به مصاف با خصمِ دون شتافتند. عاشقانه از میدان «من» گذشتند و پاکبازانه به میدان مین قدم نهادند. حماسه‌ای خلق کردند که تا دنیا دنیاست، ورد زبان‌ها، دغدغهٔ ذهن‌ها و نقل کتاب‌ها و نقل محفل‌هاست!

حسین آقا؛ راوی این کتاب، یکی از آن هزاران هزار است. در حالی که هنوز نوجوان است و در مرز ۱۶ سالگی و نیمکت نشین کلاس اول هنرستان، پوتین به پا می‌کند و لباس رزم می‌پوشد و راهی جبهه می‌گردد تا «آنچه

نادیدنی‌ست، آن بیندا!». از آموخته‌هایش در دوره‌های آموزش امدادگری و نظامی تا شب‌ها و روزهای عملیاتی سخت می‌گوید. از هنگامی که در تله میدان مین، گیر می‌کند و تا مرز شهادت پیش می‌رود. پرپر شدن هم‌سنگران و دوستان و هم‌محلّی‌ها را می‌بیند. زخمی می‌شود. گرسنگی و بی‌خوابی مفرط را تجربه می‌کند و...؛ اما به روایت خاطره که می‌پردازد، متواضعانه خود را یک نیِ حقیر و کوچک می‌انگارد در مقابل هم‌زمان و هم‌سنگرانی که چون نخل، مقاوم و صبورند و هم‌اره ایستاده.

آقای فغان پور گنجی، نثری ساده و روان دارد؛ به‌سادگی و زلالی خودشان! او سعی می‌کند حوادث را آن‌گونه که رخ داده، روایت کند و بی‌تعارف، همه آدم‌های آنجا را فرشته خصال جلوه نمی‌دهد. گاه، از رفتارهای خلاف آمد و ناخوشایند برخی سخن می‌راند. حتی آن‌گونه پیش می‌رود که دغدغه و ترس از مرگِ خود را در هنگامه نبرد، کتمان نمی‌کند! ایشان، اکنون، بعد از سی سال خدمات آموزشی و ایستادن در پای تخته و کلاس و کارگاه به مقام بازنشستگی نائل گشته؛ اما از پای ننشسته! از هنر و خاطراتش می‌نویسد و قلم می‌زند که ره‌آورد آن، این کتاب و چند اثر دیگر است.

عزیز الله محمد پور میر، شهریور ۱۴۰۰

## ثبت‌نام در هنرستان

تابستان سال ۱۳۶۲ شمسی برای ثبت‌نام در هنرستان، بین ما چند نفر اختلافی اساسی وجود داشت! ما قبولی خردادماه، در پایه سوم راهنمایی مدرسه شهید اسماعیل نژاد<sup>۱</sup> روستای پایین گنج افروز بودیم. پسرخاله‌ام سید احمد در هنرستان فنی ۴۱۰ مرحوم نوشیروانی بابل ثبت‌نام کرد. آن سال، آزمون ورودی برای هنرستان فنی و حرفه‌ای حذف شده بود. سید - قاسم رشته ریاضی فیزیک را انتخاب کرده بود. آقا مهدی به حوزه و طلبگی علاقه داشت؛ اما من رشته تجربی را به این دلیل دوست داشتم که در درس «طرح کاد» به داروخانه بروم و از نام و نحوه مصرف داروها سر در بیاورم. هنگام ثبت‌نام، منتظر آقا جانم نماندم. پدرم، چندشغله بود. علاوه بر سمت میر آبی، از اعضای شورای محل و درگیر توزیع اقلام کاپنی و حواله‌ای مانند مرغ، قند و شکر، کود، سم، روغن کشاورزی و... بود. کار کشاورزی، باغی و دامی ما هم در جای خودش نیاز به رسیدگی داشت. هرچند مادرم تمام وقت و ما هم نیمه وقت در خدمت پدر جان بودیم... باین حال، پدرم اصلاً وقت نداشت! داداش علی دو سال زودتر از من در رشته فرهنگ و ادب، دبیرستان شهید بهشتی بابل، درس می‌خواند. دبیرستان تجربی امام خمینی مجاور دبیرستان برادرم بود. دوران راهنمایی

۱. شهید سید حسن اسماعیل نژاد گنجی. نام پدر: میر اسماعیل. تاریخ تولد: ۱۳۳۸، تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۷/۷ دلیل شهادت: سقوط هواپیما به همراه سردار فلاحی و...

عضو انجمن بودم. گاهی برای دریافت پوستره‌های فرهنگی مدرسه و خرید از بقالی برای پدرم به شهر می‌آمدم. با این زمینه تصمیم گرفتم اول خودم در دبیرستان برای ثبت‌نام اقدام کنم، اگر موفق نشدم، پدرم را وارد ماجرا کنم. از داداش علی هم می‌توانستم کمک بگیرم. با پرونده زیر بغل، به دبیرستان تجربی رفتم. از قضا، یکی از آشنایان که آنجا کار می‌کرد را دیدم. ثبت‌نام من به راحتی انجام شد. معاون دبیرستان، برادرِ مدیر مدرسهٔ راهنمایی‌مان، جناب سید یعقوب حسینی بود. شباهت زیادی هم با او داشت. برای انجام طرح کاد فرمی به من دادند تا در سطح شهر یا حومه، کارگاهی را انتخاب کنم. بعد از پذیرش مسئول کارگاه و ثبت مشخصات آن فرم را باید به دبیرستان تحویل می‌دادم. گفتم:

«لطفاً مرا به یکی از داروخانه‌ها معرفی کنید تا برای طرح کاد آنجا بروم»

آقای معاون گفت: «خودت داروخانه‌ای سراغ داری تا تو را پذیرش کند؟»

گفتم: «نه!»

گفت: «ما هم سراغ نداریم. مگر چند داروخانه در سطح شهر داریم؟»

با خودم گفتم اگر در روزهای مختلف هفته تقسیم شویم، لابد به من یک روز در هفته می‌رسد. رفتم به چند داروخانه سر زدم؛ ولی هیچ‌کدام قبولم نکردند. به من می‌گفتند کار ما حساس است و زیاد نمی‌توانیم دوروبرِ خودمان را شلوغ کنیم. داروخانه‌ها توسط دانش‌آموزان پایه بالاتر اشغال

شده بود. ناچار دست از پا درازتر به مدرسه برگشتم. خواهش کردم تا سفارش مرا به یکی از داروخانه‌ها بکنند. شنیده بودم که قبلاً برای دانش‌آموزان دیگر توصیه‌هایی شده؛ اما معاونان و کادر مدرسه، تنها درصدد توجیه من بودند: «هدف از طرح کاد این است که شما در یکی از کارگاه‌های موجود در بازار حضور پیدا کنید. مهارت و آشنایی لازم را به دست بیاورید تا در آینده به درد زندگی‌تان بخورد. هر کارگاهی که شما را بپذیرد، ما هم قبول داریم.»

خیلی ناراحت بودم. با اعتراض گفتم:

«اگر قرار باشد رشتهٔ درسی من تجربی باشد و طرح کاد من مکانیکی، تراشکاری، جوشکاری و نظایر آن از همین‌جا به هنرستان فنی بروم که بهتر است!...»

شکایت‌م تمام نشده بود که پرونده را دستم دادند و گفتند: «بارک‌الله! همین کار را انجام دهی، بهتر نیست؟» من هم بی‌تجربگی و سبک‌مغزی کردم و یک‌راست به هنرستان ۴۱۰ فنی مرحوم نوشیروانی رفتم.

این هنرستان، دارای رشته‌های هفت‌گانه بود.<sup>۱</sup> از هنرستان‌های بزرگ و مطرح در استان مازندران به شمار می‌رفت. مهم‌تر آنکه کنار ایستگاه

۱. رشته‌های الکترونیک، الکتروتکنیک (برق)، اتومکانیک، صنایع چوب، ماشین‌افزار، متالورژی، جوشکاری و بعدها نقشه‌کشی صنعتی هم به رشته‌ها اضافه شد. هنرستان ۴۱۱ (تأسیسات، برق، خودرو) و

مسافرکشی روستای ما بود. با استقبال کادر هنرستان مواجه شدم. از آنجایی که سید احمد در رشته اتومکانیک ثبت نام کرده بود، من هم این رشته را انتخاب کردم. هیچ آشنایی و ارزیابی دقیقی از رشته‌های دیگر نداشتم. در ظاهر کارگاه اتومکانیک، با چند ماشین جیب و لندرور و تعدادی از موتورهای پیکان تخت و دولوکس، بنز و آریا، همچنین چند موتور دیزل، بیشتر نظرم را جلب کرده بود! در کارگاه ماشین‌افزار، تعدادی دستگاه فریز و تراش یک‌شکل به چشم می‌خورد. کارگاه چوب و ریخته‌گری از نظر من خاک‌بازی و کثیف کاری داشت، باکلاس و شیک هم نبود! از برق‌گرفتنی هم می‌ترسیدم. احساس می‌کردم بزرگ‌ترین هنر بچه‌های صنایع فلز، ساختن خاک‌انداز است! با این‌گونه توجیهات، اتومکانیک انتخاب نهایی من شد. البته پس‌رדایی‌ام رضا در سال سوم این رشته مشغول تحصیل بود.

سال تحصیلی جدید شروع شده بود. هم‌کلاسی‌هایم بیشتر غریبه بودند. از نقاط مختلف شهر و روستا می‌آمدند. حتی از شهرهای بابلسر، قائم‌شهر و ساری هنرجو در کلاس‌مان حضور داشت. هنرستان ما به لطف بزرگ‌مردی خیر و نیک‌اندیش، زنده‌یاد «حسین فلاح نوشیروانی» در حد و اندازه آموزشکده‌های امروزی، حتی باکیفیت‌تر و در استان بی‌بدیل بود. بچه‌های

هنرستان در پایه‌های بالاتر، درشت‌هیکل و خطرناک به نظر می‌رسیدند. همان هفته‌های اول مهرماه، شاهد بودم که بعضی از آن‌ها، از پنجره می‌پریدند توی حیاط، یا از دیوار بلند مدرسه با قلاب‌گیری هم‌قطاران، بالا می‌رفتند و درمی‌رفتند! به هنگام زنگ تفریح، در ورودی بسته می‌شد؛ اما هنرجویان برای خریدن خوراکی و لوازم‌تحریر<sup>۱</sup> مجبور بودند که آرتیست‌بازی دریاورند. البته، گاهی هم برای سیگار یا قول‌وقرار با دیگر دوستان که غالباً موجه نبود، این رفتار را بروز می‌دادند. در آن زمان، به خاطر همین حرکات و کارها، نگاه منفی نسبت به هنرستان وجود داشت. با استقبال دانش‌آموزان و اولیای آن‌ها مواجه نمی‌شد. در نتیجه، آزمون ورودی برداشته شد. حتی بعضی شعار می‌دادند: «هنرستان؛ یعنی تنبلستان!»؛ اما حقیقت چیز دیگری بود. دانش‌آموزان رشته‌های نظری مطالعات فکری بیشتری داشتند. معمولاً تحرک کمتری داشتند. به‌ظاهر منضبط به نظر می‌رسیدند؛ اما در مقابل: هنرجویان فنی از توانایی بیشتر برخوردار بودند. جنب‌وجوش زیادی داشتند. از سروکول هم بالا می‌رفتند! مدیر هنرستان آقای قریشی نژاد بود. معاونان فنی، آموزشی، پرورشی و سرپرستان بخش، به‌اتفاق سایر کادر فنی (هنرآموزان، استادکاران، انبارداران) و دبیران دروس عمومی و پایه، او را همراهی می‌کردند. دو روز

۱. کاغذ رسم اشتباخ، چسب، مداد رسم، خط‌کش، نقاله و پرگاری که در خانه جا می‌ماند و یا آسیب می‌دید. (نداشتن آن‌ها نشانه بی‌انضباطی و کسر نمره را به همراه داشت).

از برنامه آموزشی هفته را در کارگاه، مکانیک عمومی؛ یعنی ابزار شناسی، اره کاری، سوهان کاری و جوشکاری و... یاد می‌گرفتیم. آشنایی با قسمت-های مختلف خودرو و رسم فنی هم کار می‌کردیم. دروس فنی تخصصی، محاسبات فنی، درس‌های علوم پایه مثل ریاضی، شیمی، فیزیک و درس-های عمومی مثل تاریخ، جغرافیا، دینی، ادبیات فارسی و نگارش، زبان خارجه، عربی و ... هم جزو درس‌هایمان بود. ساعت آموزش از ۷/۳۰ صبح بود تا ۲:۳۰ بعدازظهر. ۴۸ ساعت در هفته را باید آموزش می‌دیدیم. این میزان در مقایسه با دوران راهنمایی و دبیرستانی‌ها سنگین و کسل‌کننده بود. درس عربی هم‌زمان، در متوسطه و دانشگاه جزو سرفصل واحدهای اجباری ما قرار گرفت؛ به‌گونه‌ای که هر ساله، کتابش با تأخیر و در ۳ قسمت، چاپ می‌شد و به دستمان می‌رسید!

مراسم صبحگاه هنرستان مفصل بود. هنگام تلاوت قرآن کریم و نیایش، همهٔ معلمان، در صف اول و هنرجویان، پشت سر آنها می‌ایستادند؛ ولی برای تذکرات و سایر برنامه‌های صبحگاهی، دبیران به دفتر می‌رفتند. فقط معاونان حضور داشتند. گاهی هنرجویان سال بالاتر که از جبهه برمی‌گشتند، به هنرستان می‌آمدند. در صبحگاه معرفی می‌شدند و کمی هم برای ما صحبت می‌کردند. از سوی دیگر، هنرجویانی که قصد عزیمت به جبهه را داشتند نیز؛ برای خداحافظی و بدرقه در صبحگاه یا نمازخانه



معرفی می‌کردند و تجلیلی هم از آنان می‌شد. این برنامه‌ها زیر نظر معاونت پرورشی و گروه‌های دانش‌آموزی صورت می‌گرفت. اغلب بین ۱۰ تا ۲۰ دقیقه از وقت زنگ اول را در مراسم صبحگاهی بودیم. بعضی از دانش‌آموزان رزمنده، به خاطر ضعف درسی، غیبتشان در کلاس درس، باعث به خطر افتادن علم و دانش نمی‌شد! شاید در سنگر جبهه بیشتر مفید واقع می‌شدند!

### اقدام برای آموزش و جبهه

عکس چند شهید هنرجو، بالای درِ خروجی راهرو نصب بود. گویا داشتند نگاهت می‌کردند و با تو حرف می‌زدند! خبر اعزام نیروها به جبهه یا پادگان آموزشی، تشییع پیکر شهدا از مقابل بیمارستان شهید یحیی نژاد بابل، مواجه شدن با صندلی خالی یک همکلاسی، اخبار جنگ و... خبرهایی از این دست، پیوسته به گوش می‌رسید. در کنار این همه، تکالیف درسی، شخصی و خانوادگی هم بود. نمی‌دانم چرا این حوادث جانبی توجهم را به خود جلب می‌کرد؟ در تابستان و روزهای تعطیل در بسیج نوجوانان محل حضور داشتم. تقریباً در تمامی جلسات و اردوهای آن شرکت می‌کردم. یکی از مربی‌های خوب ما، آقای جواد (هوشنگ) یحیی زاده گنجی<sup>۱</sup> بود.

۱. شهید جواد یحیی زاده گنجی، متولد ۱۳۴۵، فرزند حیدر. دانشجو. تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۴/۴. محل

شهادت: جزیره مجنون

حضور در کلاس ایشان واقعاً آموزنده و مفید بود. کلاس اخلاق، احکام و قرآن، داستان راستان شهید مطهری، آموزش نظامی مقدماتی که در مسجد سادات محله روستا تشکیل می‌شد. آقای حجت نظری هم نقش کمک‌مربی را داشت. ضرورت حضورشان در ابتدای کلاس تا آمدن آقا جواد و به هنگام آموزش‌های رزمی و اردو، بیشتر احساس می‌شد.



«شهیدای هنرستان فنی ۴۱۰ مرحوم نوشیروانی بابل، تهیه و تنظیم توسط دبیر آقای دفاعی؛

«در زیر عکس شهدا سرودهای حماسی و مطلبی از حضرت امام خمینی (ره) آمده است:

«وطن ای هستی من / شور و سرمستی من...

چو ایران نباشد تن من مباد / بدین بوم و بر زنده یک تن مباد...

به ملت عزیز و توده‌های میلیونی ایران، عرض می‌کنم که هیچ انقلابی بدون شهادت‌خواهی و فداکاری و سختی و گرانی و فشارهای مادی موقت، تحقق نیافته است!»

اسامی شهیدان: محمدعلی میرزایی، رضا یوسفی، نیما سرمد، عشق‌علی کریمی، رمضان‌علی فقیه، محمد جباری چاری، محمدقلی همایون زاده، امید مقیم پور، رضا یوسفی، حسن حسینی، سهراب مرادی، محمدرضا آقاجان نژاد، سید حسین موسوی نژاد، حامد سرهنگ پور، سید حسین حسینی، سید مرتضی ولی پور.

چند عکس از شهیدان و الامقام هم در تصویر هست که احتمالاً از شهرهای مجاورند که تصاویرشان متأسفانه بدون نام و نام خانوادگی ثبت شده!

در ضلع جنوبی هنرستان، کاخ و باغی چند ده هکتاری قرار داشت. آنجا به «قصر» معروف بود<sup>۱</sup>. از اموال و املاک سلطنتی بود که بعد از پیروزی انقلاب، مدتی در اختیار سپاه پاسداران انقلاب اسلامی قرار گرفت. آموزش نظامی و تاکتیکی، ثبت‌نام بسیجیان و اعزام به جبهه در این مکان انجام می‌شد. در اصلی آن، مقابل هنرستان، نبش شمال و شمال شرقی قصر واقع می‌شد. در شمال غربی قصر هم برج دیدبانی قرار داشت. باید ۵۰۰ متری

۱. قصر تا اواسط جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، در اختیار سپاه بابل قرار داشت. بعد از آن به دانشگاه علوم پزشکی واگذار شد. در حال حاضر تمام ساختمان و باغ آن به مجموعه دانشگاه علوم پزشکی بابل، بیمارستان مرحوم آیت‌الله روحانی، درمانگاه دندانپزشکی، m.f.i، استخر و چند درمانگاه وابسته به واحدهای آموزشی و اداری و... تبدیل شده است.

را از داخل شهر و زمین‌های ضلع غربی پشت هنرستان دور می‌زدیم تا به برج می‌رسیدیم. آنجا اتاقک و دفتری برای ثبت‌نام جبهه مهیا کرده بودند. این مسیر، راهمان را دور می‌کرد. در صورتی که اگر از در اصلی می‌رفتیم راهمان به یک‌چهارم کاهش پیدا می‌کرد؛ ولی اجازه ورود نمی‌دادند! دریافتِ فرم‌های ثبت‌نام و تحویل مدارک، از پشت دریاچه صورت می‌گرفت. روزهای آخر برگزاری امتحانات ثلث اول بود. آن روز همراه چند تا از دوستان محلی، به قصر رفتیم و برای اعزام به پادگان آموزشی و جبهه ثبت‌نام کردیم. درست به خاطر ندارم که امضای رضایت پدر را چگونه گرفتم؛ ولی یادم هست که چند روزی بیشتر به روز تولد ۱۶ سالگی‌ام نمانده بود. تا آن زمان، روستای ما چند شهید تقدیم کرده بود. بچه‌های جبهه رفته هم تعدادشان زیاد بود. پدرم در روستا مسئولیت‌هایی داشت و سرش حسابی شلوغ بود. شاید برای همین رفتنم را زیاد جدی نگرفت. شاید پیش خودش تصور می‌کرد آن‌قدر بچه هستم که از پذیرفتن من برای جبهه از سوی سپاه جلوگیری شود. از آنجایی که داداش علی در سال سوم دبیرستان ازدواج کرده بود، نبودن من در خانه مشکلی جدی ایجاد نمی‌کرد. طولی نکشید که فهرست اعزام و آموزشی تکمیل و زمان اعزام به ما ابلاغ شد. همانند دفعات گذشته که برای اردوهای آموزشی چند روزه بسیج منزل را ترک می‌کردم، این بار نیز از خانواده خداحافظی کردم و به قصر رفتیم. تا حساسیتی ایجاد نکرده باشم. فقط ۲ روز از ورودم به ۱۶